

## شاملو و سپهری

### آن «خُنیَاگر غمگین» و آن «کمیاب‌ترین نارون روی زمین»<sup>۱</sup>

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز شنبه، مورخ: ۹۹/۱۰/۱۳

احمد شاملو و سهراب سپهری، هر دو، در زمره شاعران نوپرداز دوره معاصرند. درباره این دو چهره شاخص ادبی و فرهنگی، بسیار سخن گفته شده است و آثار متعددی در باب زندگی، اندیشه و شعر این دو شاعر، نوشته شده است. در این جستار، می‌کوشم تا با تکیه بر سه مقوله "امر سیاسی"، "غزل اجتماعی" و "اشعار آگزیستانسیال"، قرابت‌های فکری و تفاوت‌های دیدگاه این دو شاعر نوپرداز را بررسی کنم.

#### ۱. امر سیاسی

قصه سیاست و امر سیاسی، به معنایی که در ادبیات دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ خورشیدی به کار برده می‌شد، در آثار و اندیشه سهراب سپهری، کم‌رنگ بوده است. نحوه زیست سپهری و درکی که او از دنیا داشته است، تفاوت ماهوی با شاعرانی چون مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو داشته است. نه در اشعار «هشت کتاب» و نه در نامه‌هایی که از سهراب سپهری در کتاب «هنوز در سفرم» برجای مانده است، تعهد اجتماعی به آن صورت و شکلی که در آثار اخوان ثالث و احمد شاملو دیده می‌شود، قوتی نداشته است. دو تن از شعرشناسان دوران معاصر، یعنی «شمس لنگرودی» و «ضیاء موحد» در آثار خود به این نکته تصریح کرده‌اند که شعر سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دو چهره برجسته دارد؛ یکی «مهدی اخوان ثالث» و دیگری «احمد شاملو».

یکی از مهم‌ترین آثار ادبی که فضای "یاس آلود" و "مرگ آلود" به وجود آمده پس از کودتای ۲۸ مرداد را توصیف می‌کند، شعر مشهور «زمستان» سروده اخوان ثالث است. چنانکه افتد و دانید، در سحر ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲، کودتایی رخ داد و در پی آن، محمدرضا پهلوی به کشور بازگشت و سیل دستگیری‌ها، اعدام‌ها و تبعیدها آغاز شد. حزب توده از هم فروپاشید، عده‌ای از اعضای آن کشته و به زندان افکنده شدند، گروه‌های سیاسی - مذهبی در تنگنا قرار گرفتند و علاوه بر این فضای آزاد سیاسی کم‌رنگ‌بخت.<sup>۲</sup>

شعر «زمستان»، یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد سروده شده است. با خواندن آن، می‌توان فضای تلخی را که اخوان ثالث ترسیم می‌کند دریافت، و پس از آن استنباط کرد که در میان مردم و روشنفکران چه می‌گذشته است. اخوان می‌گوید:

۱. فصلی از کتاب در حال آماده‌سازی «از سهروردی تا سپهری». قرار است این اثر، بهار سال آینده منتشر شود. از هادی طباطبایی، سروش علوی و مریم هراتیان که در نهایی شدن این جستار زحمت زیادی کشیدند، صمیمانه سپاسگزارم. .

۲. برای آگاهی بیش‌تر درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به عنوان نمونه نگاه کنید به: سمیعی، شیرین، در خلوت مصدق، تهران: نشر ثالث، چاپ هفتم، ۱۳۹۵؛ همچنین مراجعه کنید به: زندگی، عشق، و دیگر هیچ: گفت و شنود با دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن / کریم فیضی، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۹، صص ۱۳۸ - ۱۲۲.

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت  
 سرها در گریبان است  
 هوا بس ناجوانمردانه سرد است  
 آی دمت گرم و سرت خوش باد  
 سلامم را تو پاسخ گوی  
 در بگشای  
 منم میهمان هر شب لولی وش مغموم  
 منم من، منم من، سنگ تپیا خورده ی رنجور  
 منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور  
 نه از روم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم  
 بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم  
 حریف! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد  
 تگرگی نیست، مرگی نیست  
 صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است  
 من امشب آمدستم وام بگذارم  
 حسابت را کنار جام بگذارم ...  
 سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت  
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان  
 نفسها ابر، دلها خسته و غمگین  
 درختان اسکلت های بلور آجین  
 زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه  
 غبار آلوده مهر و ماه  
 زمستان است.

اخوان ثالث در این شعر، فضایی مشحون از "سردی" و "یأس" و "افسردگی" را به تصویر می کشد. در همین حال و هوای سراسر ناامیدی، احمد شاملو شعر «وارطان» را سرود. کسانی که با زندگی و سیر احوال و حیات شاملو آشنایی دارند، می دانند که او مدتی چند عضو حزب توده بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد گرفتار شد. ظاهراً وارطان هم بعد از کودتای مرداد ۳۲ دستگیر شد. آورده اند که وارطان زیر شکنجه های بسیار سخت بوده و به بیضه هایش وزنه هایی آویزان کرده بودند، انگشتان دستش را شکسته و او را تحت آزار و اذیت شدید جسمانی قرار داده بودند تا نهایتاً جان سپرد. احمد شاملو در زندان با وارطان آشنا شد. اما پس از رهایی از زندان، یا در حین اینکه در محبس

بوده، خبر کشته شدن وارطان را می شنود؛ کسی که شاملو تحت تاثیر شخصیتش قرار داشته است. شکنجه های زندانیان سیاسی، در میان زندانیان مشهور بوده است! به همین دلیل شاملو از این تعابیر استفاده کرده است.<sup>۱</sup> این شعر جزء کارهای دهه ۳۰ شاملو است و بعد از کشته شدن وارطان سروده شده است:

بهار خنده زد و ارغوان شکفت  
در خانه زیر پنجره گل داد یاس پیر  
دست از گمان بدار  
با مرگ نحس پنجه میفکن  
بودن به از نبود شدن خاصه در بهار  
وارطان سخن نگفت  
سرافراز دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت  
وارطان سخن بگو مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را  
در آشیان به بیضه نشسته است  
وارطان سخن نگفت،  
چو خورشید  
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت  
وارطان سخن نگفت  
وارطان ستاره بود:  
یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت  
وارطان سخن نگفت  
وارطان بنفشه بود:  
گل داد و مژده داد  
«زمستان شکست»، مژده داد  
و رفت ...<sup>۲</sup>

صورت و محتوای این دو شعر، به خوبی نشان می دهد که اخوان ثالث و احمد شاملو در درون چه جهان فکری ای قدم می زدند و نفس می کشیدند. اکنون، به نقل و قولی از احمد شاملو درباره سهراب سپهری توجه کنید؛ این گفته، بیان می دارد که تا چه حد، زیست جهان سپهری و شاملو در رابطه با "امر سیاسی" با همدیگر تفاوت دارد.

---

۱. هرچند از شکنجه های رماننده و انسان گش زندانیان سیاسی توسط «ساواک»، همه با خیر هستیم، مشخصا این مورد را نمی دانم که آیا کاملا منطبق با واقعیت بوده است یا نه؟

۲. رجوع کنید به: شاملو، احمد، مجموعه آثار، دفتر یکم: شعرها، تهران: موسسه ی انتشارات نگاه، آبان ۱۳۹۸، شعر «مرگ نازلی»؛ به دلیل سیاسی بودن شعر، در چاپ های بعدی اثر، هرچا نام «وارطان» بوده به «نازلی» تغییر پیدا کرده است.

شاملو می گوید: «سر آدم های متفاوتی را ببرند و من دو قدم پایین تر بایستم و توصیه کنم آب را گل نکنیم؟! تصورم این بود که یکی از ما، من یا سپهری، از مرحله پرت است.»<sup>۱</sup> یا می گوید: «در روزگاری من چنان تعهد اجتماعی داشته ام که شعری مثل «وارطان» را سروده ام؛ اما سهراب وقتی می خواهد سخن بگوید، از آبی یاد می کند که قرار است گل نشود!!».

شعر «آب» که در دفتر «حجم سبز» آمده است، حد فاصل سال های ۴۷ و ۴۸ خورشیدی و بعد از منظومه «مسافر» منتشر شده است. تصور شاملو این بوده که جهان فکری او با منظومه فکری سپهری، به خصوص جایی که پای امر سیاسی به میان می آید، دارای تفاوت های آشکاری است. با توجه به این نکات، شعر «سوره تماشا» را که در دفتر «حجم سبز» هشت کتاب سپهری آمده است، در نظر بگیرید. این شعر که با سوگند به تماشا آغاز می شود، از سروده های نغز و پُر مغز کتاب «حجم سبز» است. سهراب در بخشی از این شعر می گوید:

جای مردان سیاست بنشانید درخت تا هوا تازه شود ...<sup>۲</sup>

با دقت در مضمون این شعر، می توان دریافت که سپهری چه نگاهی به قلمرو سیاست داشته است. همو در دفتر «صدای پای آب» می گوید:

«من قطاری دیدم، که سیاست می برد ( و چه خالی می رفت. )».

سپهری، درباره فقه هم ملاحظات انتقادی شاعرانه ای دارد؛ او در جایی می گوید:

من به اندازه یک ابر دلم می گیرد

وقتی از پنجره می بینم حوری

— دختر بالغ همسایه —

پای کمیاب ترین نارون روی زمین

فقه می خواند.<sup>۳</sup>

هدف از استشهاد به این فقرات، تاکید بر این امر بود که در «هشت کتاب»، نقادی های طنزانه ای درباب «فقه» و «سیاست» به چشم می خورد. سهراب سپهری در این شعر، تضادی میان «هنر» و «فقه» برقرار می کند؛ فقهی که نماد یک لگالیسم خشک است. از دید او دختر بالغ همسایه، به جای آنکه مسحور و مفتون زیبایی نارون شود، در زیر سایه آن نشسته است و فقه می خواند!

وقتی سپهری از قطاری که سیاست می برد و چه خالی می رفت، یاد می کند، منظورش خالی بودن امر سیاسی است. سهراب در شعر «سوره تماشا» که از دفتر «صدای پای آب» نقل شد می گوید اگر جای رجال سیاسی درخت بکاریم، حداقل هوا تازه می شود و می توان روزگار بهتری را تجربه کرد.

۱. اشاره به شعر مشهور «آب» در دفتر «حجم سبز».

۲. این فقره از شعر، بعد از چاپ نخست به دستور «ساواک» سانسور و حذف شده و در هشت کتاب هایی که اکنون موجود است این قسمت به چشم نمی آید.

۳. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ندای آغاز».

اشعاری که از شاملو نقل شد، سروده سال ۳۲ بوده اند.<sup>۱</sup> سپهری در این سال، کتاب «زندگی خواب ها»، دومین دفتر از دفاتر هشتگانه شعری خود را سروده است. این دفتر حکایتگر احوال درونی شاعر و سالک مدرنی چون سپهری است و پرده از احوال آگزیستانسیال او برمی دارد. در این دفتر، هیچ اشاره ای در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تلاطم های ژرف سیاسی و اجتماعی آن زمان مشاهده نمی شود. سهراب، سر در گریبان خویش فرو برده بود و همان گونه که از نام دفتر بر می آید به «زندگی خواب ها» پرداخته است. مثل شعر «نیلوفر» که شعری زیبا و پُر معنی است. علاوه بر این، بسیاری دیگر از اشعار این دفتر صبغه آگزیستانسیال پررنگی دارد و ناظر به احوال درونی سپهری است. او در اینجا مستغرق در حالات وجودی خویش است و کاری به جهان و آنچه که در آن می گذرد، ندارد.

همانطور که ذکر شد، حوالی سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، مهدی اخوان شعر «زمستان» را سرود و احمد شاملو از «وارطان» سخن گفت. لیکن، دو دفتر شعر سپهری، یعنی «زندگی خواب ها» و همچنین «آوار آفتاب» که در سال ۱۳۴۰ منتشر شد، رائحه باطنی و معنوی و آگزیستانسیالیستی و صبغه انفسی دارد؛ بدین معنی که با صبغه آفاقی و آنچه مربوط به بیرون از ذهن و روان انسان است، کاری ندارد و امر سیاسی را مورد توجه خود قرار نمی دهد. کم نبودند شاعران و نویسندگان و روشنفکرانی که به سپهری طعنه های تند و تیزی می زدند. علاوه بر شاملو، رضا براهنی، سپهری را «بیچه بودای اشرافی» نامیده بود. برخی دیگر از روشنفکران چپ گرا، به خاطر این عدم تطفن به امر سیاسی، بسیار با سهراب در می پیچیدند. جالب است که سهراب تقریباً به هیچ کدام از این نقدها و تخفیف ها پاسخ نمی داد و اعتنایی نمی کرد. او بنای این را نداشت که با هم صنفان خود در فضای عمومی، وارد چنین بحث هایی بشود. بسیاری از منتقدان و نویسندگان و شاعران معتقد بودند که زمانه، زمانه مبارزه است و کسی که «قلم» را زمین گذاشته و به امر سیاسی نمی پردازد، محکوم و فاقد فهم اجتماعی است. در این زمان، تنها «فروغ فرخزاد» بود که از سهراب دفاع می کرد. او در یکی از مصاحبه هایش گفت: «سهراب جهان شاعرانگی خود را از دفتر «شرق اندوه» به این سو پیدا کرده است، و اگر سهراب تمام وقت خود را به شعر اختصاص می داد، می دیدید که چقدر بیش از این پیش می رفت، و چون نیمی از وقتش صرف نقاشی می شود و نیمی صرف شعر، اکنون ما با این پدیده مواجهیم ...».

## ۲. تغزل اجتماعی

بعضی از منتقدان به درستی اشاره کرده اند که احمد شاملو شاعر «نیمه نیمایی» بوده است<sup>۲</sup> و نوع ادبی جدیدی را در شعر نوی فارسی پی افکنده که از آن به «تغزل اجتماعی» یاد می کنند. شاملو اشعار عاشقانه زیادی دارد؛<sup>۳</sup> اشعاری که در زبان فارسی ماندگار شده اند و زیبا هستند. برخی از اشعار رمانتیک او که سوبه های اجتماعی \_ سیاسی

۱. بیشتر اشعار شاملو از تاریخ سرایش اثر برخوردار است.

۲. به تعبیر بهاءالدین خرمشاهی.

۳. برای آشنایی با زیست جهان عاشقانه احمد شاملو، ر.ک. مجابی، جواد، شناختنامه احمد شاملو، تهران: نشر قطره، پاییز ۱۳۷۷، مقاله «شعر عاشقانه بامداد» نوشته احسان مژده و ا. روشن.

پررنگی هم دارند، از شهرتی برخوردارند. به همین خاطر «تغزل اجتماعی» نامیده شده؛ یعنی ذیل نوع ادبی "غزل اجتماعی" گنجانده شده است. برای توضیح بیش تر، برخی از این اشعار را ذکر کرده، سپس این نگاه عاشقانه را با نگاه عشقی سپهری، مقایسه می کنم.

شعر شاملو چنین است:

مرا تو

بی سببی

نیستی.

به راستی

صلت کدام قصیده ای

ای غزل؟

ستاره باران جواب کدام سلامی به آفتاب؟

از دریچه تاریک؟

کلام از نگاه تو شکل می بندد.

خوشا نظربازیا که تو آغاز می کنی!

پس پشت مردمکانت

فریاد کدام زندانی ست؟

که آزادی را

به لبان برآماسیده

گل سرخی پرتاب می کند؟

ورنه

این ستاره بازی

حاشا

چیزی بدهکار آفتاب نیست.

نگاه از صدای تو ایمن می شود.

چه مؤمنانه نام مرا آواز می کنی!

و دلت

کبوتر آشتی ست،

در خون تپیده

به بام تلخ.

با این همه

چه بالا  
چه بلند  
پرواز می کنی!<sup>۱</sup>

در این شعر، شاملو از عشق رمانتیک آغاز می کند و بعد به داستان "خون" و "بام تلخ" و "فریاد کدام زندانی؟" می پردازد. شعری دیگر از او که از قضا متعلق به دوران پس از انقلاب است، و در آن بصیرت و جسارت و زیبایی را به کار گرفته، از این قرار است:

دهانت را می بویند...  
مبادا که گفته باشی «دوستت می دارم»  
دلت را می بویند...  
روزگار غریبی است، نازنین  
و عشق را  
کنار تیرک راه بند  
تازیانه می زنند.  
عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد ...  
در این بن بست و کج و پیچ سرما  
آتش را  
به سوخت بار سرود و شعر  
فروزان می دارند.  
به اندیشیدن خطر مکن ...  
روزگار غریبی است، نازنین  
آن که بر در می کوبد شباهنگام  
به کشتن چراغ آمده است.  
نور را در پستوی خانه نهان باید کرد ...  
آنک قصابانند  
بر گذرگاه ها مستقر  
با کنده و ساتوری خون آلود  
روزگار غریبی است، نازنین  
و تبسم را بر لب ها جراحی می کنند

۱. شاملو، احمد، مجموعه اشعار، شعر «شبانه»، دفتر «شکفتن در مه».

و ترانه را بر دهان.  
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد ...  
کباب قناری  
بر آتش سوسن و یاس  
روزگار غریبی است، نازنین  
ابلیس پیروز مست  
سور عزای ما را بر سفره نشسته است.  
«خدا» را در پستوی خانه نهان باید کرد ...<sup>۲</sup>

در این شعر که مبتنی بر تجربه زیسته شاملو در دهه های پس از انقلاب است، با برخی تعابیر عافیت سوز و درشت رو به رو هستیم. شاملو از "نهان کردن عشق در پستوی خانه" سخن می گوید و در ادامه تصویری شاعرانه را برجسته می کند و می سراید:

تبسم را بر لب ها جراحی می کنند  
و ترانه را بر دهان  
آن که بر در می کوبد شباهنگام  
به کشتن چراغ آمده است ...

چنانکه اشاره شد، احمد شاملو از جمله شاعران نوپردازی است که چند صباحی تحت تاثیر «نیما یوشیج» اشعار موزون می سرود. یعنی انواع وزن های نو؛ او وزن های عروضی کلاسیک را به اقتفا و از پی نیما شکسته بود و در آن قالب، شعر نمی سرود. ولی بعد از مدتی از این نوع شعر گفتن هم دست کشید و به سرودن شعر نوی بی وزن روی آورد و قهرمان «شعر بی وزن» محسوب شد. در آثار بعضی از شعرشناسان و منتقدان ادبی به «شعر سپید»، «شعر شاملویی» نیز گفته می شود.<sup>۳</sup> سروده ای که کلمات و نحوه چینش آنها، بار وزن را برای زیبایی، القای معنی به مخاطب و تصویر سازی شاعرانه به دوش می کشد. به این نوع از سروده ها، «شعر منثور» هم گفته می شود. سهراب سپهری نیز در این فضا طبع آزمایی کرده و در دفتر «زندگی خواب ها» و نیز در کتاب انتهایی «ما هیچ، ما نگاه»، شعر سپید گفته است.

در کتاب «با چراغ و آینه» نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی آمده است که شاملو ژانر جدیدی را در شعر فارسی معاصر به اوج رساند. اما مشکل آن بود که خیلی از افرادی که از او تقلید کردند، هیچ یک آن توانمندی و تسلطی را که شاملو به ادبیات کلاسیک داشت همراه با آن ذوق فراوان و هوش سرشار، نداشتند و «شعر سپید» از جایی به بعد،

۲. شاملو، احمد، مجموعه اشعار، دفتر «ترانه های کوچک غربت»، شعر «در این بن بست».

۳. برای بررسی ساختار عروضی شعر احمد شاملو، رک. پورنامداریان، تقی؛ سفر در مه، تاملی در شعر احمد شاملو؛ تهران: انتشارات سخن، چاپ چهارم، ۱۳۹۰؛ فصل «موسیقی و شعر».



به تعبیر شفیعی کدکنی، خیلی "دست مالی" شد و با آن وزانت و فخامتی که در کارهای شاملو داشت، در آثار پیروان و مقلدان او به چشم نیامد.<sup>۴</sup>

البته، شفیعی کدکنی معتقد است که سویه های اجتماعی \_ سیاسی شاملو از اهمیت زیادی برخوردار بوده و هیچ معلوم نیست که سالیان بعد، نام شاملو بیش تر از اخوان و فروغ و سپهری برسر زبان ها افتد. خانم «آیدا سرکیسیان» همسر شاملو، در گفت و گوی مبسوطی که تحت عنوان «بر بام هم چراغی» منتشر شده است، به پاره ای از انتقادات مطرح شده از سوی شفیعی کدکنی پاسخ می دهد. او می گوید: «چرا تا وقتی شاملو زنده بود ایشان این سخنان را نگفته است، و حالا این نقدهای کم و بیش نامنتظر را گفته است؟!». هنگامی که از «تغزل اجتماعی» در آثار شاملو سخن می گوئیم، محتوایی اجتماعی \_ سیاسی را همراه با عشقی رمانتیک می بینیم. عشق انسان به انسان. آخرین شعری که از شاملو در ارتباط با این قسمت از جستار در نظر گرفته ام، سروده ای است که پس از انقلاب و در دهه ۷۰ شمسی گفته شده است:

آن که می گوید دوستت دارم  
خنیانگر غمگینی است  
که آوازش را از دست داده است  
ای کاش عشق را  
زبان سخن بود  
هزار کاکلی شاد  
در چشمان توست  
هزار قناری خاموش  
در گلوی من  
عشق را ای کاش  
زبان سخن بود

\*\*\*

آن که می گوید دوستت دارم  
دل انده گین شبی ست  
که مهتابش را می جوید  
ای کاش عشق را  
زبان سخن بود  
هزار آفتاب خندان در خرام توست  
هزار ستاره گریان

۴. شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ با چراغ و آینه، در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر؛ تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰؛ بخش «احمد شاملو».

در تمنای من  
عشق را ای کاش  
زبان سخن بود<sup>۵</sup>

درباره "هزار آفتاب خندان در حرام توست" نکته ای قابل ذکر است. درباره آرایه واج آرایی (نغمه حروف) شنیده  
اید. در این صنعت ادبی که ادبا از آن استفاده می کنند، کلماتی در یک مصراع، بیت یا جمله ای تکرار می شود که  
حروف ابتدایی آنها یکسان است و این سبب می شود که در ذهن و ضمیر مخاطب تاثیر دل انگیزی بگذارد و به نحو  
ناخودآگاه شنونده یا خواننده را مفتون خود کند. برای مثال فردوسی می گوید:

برو راست خم کرد و چپ کرد راست  
خروش از خم چرخ چاچی بخاست  
تکرار صامت های «خ» و «چ» بر موسیقی لفظی بیت افزوده است.  
حافظ در غزلی می گوید:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار  
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

تکرار حرف «س» هم سفیدی ساعد ساقی را به ذهن می آورد هم صدای بریده شدن نخ تسبیح و پراکنده شدن  
دانه های تسبیح، نیز صدای حرف «س» در ذکر «سبحان الله» به گوش می رسد.

در شعری که از شاملو نقل شد، "هزار آفتاب خندان در حرام توست"، «خندان» و «حرام» چنین تناسبی با یکدیگر  
دارند و ذهن مخاطب را معطوف به خود می کنند. هرچه تعداد واژگان، که بکار بستن آنها میناگری هم می خواهد،  
بیش تر باشد، به نحوی که معنا را از دست ندهیم و هم به لحاظ آوایی خوش بنشینند و شاعر خوب از صنعت واج  
آرایی استفاده کرده باشد، مخاطب بهتر معنی را درک می کند و تحت تاثیر کلام واقع می شود.

سهراب سپهری هم راجع به عشق، سخنان دلکش و گیرا و با معنایی گفته است. صدای سخن عشق، در برخی از  
دفاتر «هشت کتاب» او شنیده می شود و روح ها را می نوازد.<sup>۶</sup>

نکته ای که در مقایسه نگاه شاملو و سپهری می توان روی آن تاکید کرد اینست که به نزد سپهری، عشق دارای  
سویه های رمانتیک نیست و کمتر پایی از عشق انسانی در «هشت کتاب» مشاهده می شود. سپهری هر جا سخنی از  
«زن پیرامونی» به میان آورده، و از "دختر بالغ همسایه"، "خواهرش پروانه" یا "مادرش" صحبت کرده، رابطه ای  
رمانتیک را منظور نظر نداشته است.<sup>۷</sup>

۵. شاملو، احمد، مجموعه اشعار، دفتر «ترانه های کوچک غربت»، شعر «عاشقانه».

۶. رجوع شود به: دباغ، سروش، از «شاهد» سعدی تا «دچار» سپهری، منتشر شده در سایت «دین آنلاین»، ۲۴ آذر ۱۳۹۹؛ همو، «نوبت عاشقی»، فلسفه لاجوردی  
سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۳.

۷. دباغ، سروش، «خواهر تکامل خوشرنگ: زن در هشت کتاب سپهری»، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۴.

می توان گفت وقتی که سهراب از زن یاد می کند، تحت تاثیر دوگانه آنیما و آنیموس یونگ، از نیمه گمشده سخن به میان می آورد. شعر «همیشه» در دفتر «حجم سبز» و بعضی دیگر از اشعار وی را با وام کردن دستگاہ روانشناختی یونگی بهتر می توان معنا کرد. به هر روی، «زن» در نگاه سپهری، بار معنایی رمانتیک و عشقی متعارف ندارد. مطابق با الگوهای اصلی یونگ، هر مردی نیمه زنانه و زنی نیمه مردانه دارد. در برخی از اشعار «هشت کتاب»، برای مثال شعر «شاسوسا» در دفتر «آوار آفتاب»، یا برخی دیگر از اشعار دفتر «حجم سبز» یا منظومه «ما هیچ، ما نگاه» با بهره گیری از دوگانه یونگی آنیما و آنیموس می توان مقوله «زن» و «عشق» در «هشت کتاب» را مورد بررسی قرار داد.

سپهری، هنگامی که از عشق، سخن می گوید و شعر می سراید، نوعی از تنهایی معنوی و عشق اگزستانسیال را مد نظر دارد. نوعی از عاشقی، که نه سویه عرفانی دارد و نه سویه رمانتیک. این نوع از عشق ورزی، از جنس تفکرات اگزستانسیالیستی نویسندگان های قرن نوزدهم و بیستم است که «سرشت سوزناک زندگی» را به تصویر می کشد و از تنهایی معنوی سالک مدرن سراغ می گیرد.<sup>۸</sup>

سپهری، در فقراتی از دفتر «مسافر» می گوید:

و عشق، تنها عشق

ترا به گرمی یک سیب می کند مانوس.

و عشق، تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد،

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.

و عشق

سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست.

و عشق

صدای فاصله هاست.

صدای فاصله هایی که مثل نقره تمیزند

و با شنیدن یک هیچ می شوند کدر.

همیشه عاشق تنهاست.

و دست عاشق در دست ترد ثانیه هاست.<sup>۹</sup>

در شعر «به باغ همسفران» در دفتر «حجم سبز»، سهراب می گوید:

در ابعاد این عصر خاموش

من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم.

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است.

۸. مراجعه شود به مقاله «پلک درشت بشارت» نوشته سروش دباغ، منتشر شده در سایت «دین آنلاین» :

و تنهایی من شبیخون حجم ترا پیش بینی نمی کرد.  
و خاصیت عشق این است.  
همو در شعر «دوست» از همان دفتر می گوید:  
به شکل خلوت خود بود  
و عاشقانه ترین انحنای وقت خودش را  
برای آینه تفسیر کرد.  
و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود.  
و او به سبک درخت  
میان عافیت نور منتشر می شد.

سهراب در شعر «مسافر» از عشق یاد می کند و سپس از تنهایی سخن می گوید. قصه تنهایی و همراه شدن آن با مقوله عشق و عاشقی، به تفاریق در سروده های سپهری سربرآورده اند. در جایی که می گوید "عشق، سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست"، عشق را با مفاهیمی مثل سفر کردن، با به اهتزاز درآمدن خلوت و تنهایی، گره زده است و همراه کرده است و نوعی از "عشق" را به ما شناسانده است.  
۳. اشعار اگزستانسیال

در این بخش به مقایسه چند شعر ناب و خواندنی و اگزستانسیال از احمد شاملو و سهراب سپهری می پردازیم. به نظر نگارنده، اگر قرار باشد ده شعر از شعرای نوپرداز ما در فهرست ماندگارترین سروده های سده جاری جای گیرد، دو شعر از اشعار شاملو که در آنها اکسیر عجیبی موج می زند، در این فهرست قرار می گیرد. نخستین آن متعلق به دوران جوانی اوست وقتی که شاملو دفاتری چون «هوای تازه» و «دشنه در دیس» و «ابراهیم در آتش» را می سرود و دیگری به سال های پایانی حیات شاملو تعلق دارد. چنان که آیدا در کتاب «بر بام بلند هم چراغی» آورده است، این شعر به مثابه وصیت نامه شاملو است. او خود گفته است «این شعر وصیت نامه من است». اولی شعر «ماهی» و دومی شعر «در آستانه».

شاملو در کتاب «باغ آینه» در شعر «ماهی» می گوید:

من فکر می کنم  
هرگز نبوده قلب من  
این گونه  
گرم و سُرخ:  
احساس می کنم  
در بدترین دقایق این شام مرگ زای  
چندین هزار چشمه ی خورشید

در دل ام  
می جوشد از یقین؛  
احساس می کنم  
در هر کنار و گوشه ی این شوره زارِ یأس  
چندین هزار جنگلِ شاداب  
ناگهان  
می روید از زمین.

\*\*\*

آه ای یقینِ گم شده، ای ماهیِ گریز  
در برکه های آینه لغزیده تو به تو!  
من آب گیرِ صافی ام، اینک! به سحرِ عشق؛  
از برکه های آینه راهی به من بجو!

\*\*\*

آمد شبی برهنه ام از در  
چو روح آب  
در سینه اش دو ماهی و در دست اش آینه  
گیسوی خیس او خزه بو، چون خزه به هم.  
من بانگ برکشیدم از آستانِ یأس:  
«آه ای یقین یافته، بازت نمی نهم!»<sup>۱۰</sup>

در این شعر، شاملو در جستجوی «یقین گمشده» است. یقینی که خصوصا در جهان راززدایی شده کنونی، فرار و سیال و لغزنده است. او این یقین گمشده را به «ماهی گریز» تشبیه می کند؛ حتی در برکه هایی که از جنس آینه اند! خوب است استعاره «برکه آینه» را مورد توجه قرار دهیم. برکه ای از جنس آینه که هرچه را در آن می افتد، بازتاب می دهد و منعکس می کند و می گوید این «یقین گمشده»، فرار و لغزنده و دیریاب است؛ حتی در برکه هایی از جنس آینه هم لغزیده و پیدا نیست.

شاملوی جوان در ادامه می گوید:  
من آب گیرِ صافی ام، اینک! به سحرِ عشق؛  
از برکه های آینه راهی به من بجو!

۱۰. شاملو، احمد، دفتر «باغ آینه»، شعر «ماهی».

شاید بتوان به مدد و نیروی سحر عشق، راهی جستجو کرد و «یقین» را فراچنگ آورد. فضا و تصویر دلربایی که شاملو در اینجا ارائه داده و خلق کرده، چنین است. او در فقره انتهایی شعر می سراید:

آمد شبی برهنه ام از در

چو روح آب

در سینه اش دو ماهی و در دست اش آینه

گیسوی خیس او خزه بو، چون خزه به هم.

این تصویرپردازی شاعرانه، شباهتی با شعری از مولانا در «دیوان شمس تبریزی» دارد:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست<sup>۱۱</sup>

شاملو در شعر «ماهی» از «سینه»، «دست» و «گیسوی خیس خزه بو» یاد می کند. با در نظر گرفتن این ایماژها درمی یابیم چگونه یک اثر هنری خلق شده است. اثری خواندنی، که انسان از خواندن چندباره آن دچار ملالت نمی شود. بسیاری از سخنان با یک بار شنیدن یا خواندن تمام می شوند؛ مثال متعارف آن اخبار سیاسی است؛ هرچند که این اخبار می تواند در زندگی ما تاثیرات با اهمیتی داشته باشد، اما اگر از این آثار درگذریم، دیگر نیازی به دوباره خواندن خبر نیست. بعضی از افراد وجود دارند که به تعبیر سپهری «پر از طراوت تکرارند». یکی از نشانه های آثار هنری و ادبی اصیل، یعنی آثاری که بوی تقلید و تکرار نمی دهند، این است که می توانید آنها را چندباره بخوانید و از خواندن آنها لذت ببرید و احساس تازگی را در روح کلمات و تصاویر و خلاقیت هایی که هیچ گاه کهنه نمی شوند، حس کنید. برای اینکه، اکسیر، جوشش و خلاقیتی در کار ریزش کرده که به کرات می توانید آنرا مشاهده می کنید و اوقاتتان خوش شود.

حال نوبت به شعر «در آستانه» می رسد. این شعر در آبان ۱۳۷۱ شمسی، چند سال قبل از وفات شاملو سروده شده است. در این شعر، برخلاف دیگر سروده های احمد شاملو که از آن بوی انکار و رد و طرد متافیزیک و ساحت قدسی هستی، آشکارا به مشام می رسد، تعلیق و حیرتی که شاعر را در چنبره خود احاطه کرده، دیده می شود. به تعبیری که در برخی از نوشته های خود آورده ام، نوعی «ایمان آرزومندانه» در آن موج می زند.<sup>۱۲</sup>

شاملو می گوید:

باید استاد و فرود آمد

بر آستان دری که کوبه ندارد،

چرا که اگر به گاه آمده باشی دربان به انتظار توست و

اگر بی گاه

۱۱. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد؛ غزلیات شمس تبریز؛ مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تهران: سخن، ۱۳۸۷؛ غزل ۱۳۴.

۱۲. نگاه کنید به: دباغ، سروش، امر اخلاقی، امر متعالی، جستارهای فلسفی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۲؛ مقاله «ایمان شورمندانه \_ ایمان آرزومندانه».

به در کوفتنت پاسخی نمی آید.  
کوتاه است در،  
پس آن به که فروتن باشی.  
هرچند که غلغله ی آن سوی در زاده ی توهم توست نه انبوهی  
مهمانان،  
که آنجا  
تورا  
کسی به انتظار نیست.  
که آنجا  
جنبش شاید،  
اما جَمَنده یی در کار نیست:  
نه ارواح و نه اشباح و نه قدیسان و کافورینه به کف  
نه عفریتان آتشین گاوسر به مش  
نه شیطان بهتان خورده با کلاه بوقی منگوله دارش  
نه ملغمه ی بی قانون مطلق های مُتنافی. \_  
تنها تو  
آن جا موجودیت مطلق،  
موجودیت محض،  
چرا که در غیاب خود ادامه می یابی و غیابت  
حضور قاطع اعجاز است.  
«\_ دریغا  
ای کاش ای کاش  
قضاوتی قضاوتی قضاوتی  
درکار درکار درکار  
می بود!» \_  
شاید اگر تـوان شـنفتن بود  
پژواک آواز فروچکیدنِ خود را در تالار خاموش کهکشان های بی خورشید \_  
چون هُرستِ آوار دریغ  
می شنیدی:  
«\_ کاشکی کاشکی

داوری داوری داوری

درکار درکار درکار درکار...»

اما داوری آن سوی در نشسته است، بی ردای شوم قاضیان.

ذاتش درایت و انصاف

هیأتش زمان. \_

و خاطره ات تا جاودان جاویدان در گذرگاه ادوار داوری خواهد شد.

\*\*\*

بدرود!

بدرود! (چنین گوید بامداد شاعر):

رقصان می گذرم از آستانه اجبار

شادمانه و شاکر.

\*\*\*

نه به هیأت گیاهی نه به هیأت پروانه بی نه به هیأت سنگی نه به هیأت برکه بی، \_

من به هیأت «ما» زاده شدم

به هیأت پرشکوه انسان

\*\*\*

انسان زاده شدن تجسد وظیفه بود:

توان دوست داشتن و دوست داشته شدن

توان شنفتن

توان دیدن و گفتن

توان انده گین و شادمان شدن.

توان جلیل به دوش بردن بار امانت

و توان غمناک تحمل تنهایی

تنهایی

تنهایی

تنهایی عریان.

انسان

دشواری وظیفه است.

\*\*\*

دالان تنگی را که درنوشته ام



به وداع

فراپشت می نگرم:

فرصت کوتاه بود و سفر جان کاه بود

اما یگانه بود و هیچ کم نداشت.

به جان منت پذیرم و حق گزارم!

(چنین گفت بامداد خسته).<sup>۱۳</sup>

شعر «در آستانه» سال ۱۳۷۱ سروده شده است. یکی از تصاویر زیبایی که در این سروده موج می زند، تصویری است که شاملو از «انسان شاکر» ترسیم کرده است. هرچند که «شاکر بودن» در این اثر، بار معنایی متافیزیکی و دینی ندارد؛ اما اگر از دوگانه ی «انسان شاکر» و «انسان شاکی» بهره ببریم، شاکر کسی است که به رغم همه بادهای ناملایمی که می وزد، و برخلاف همه ناکامی ها و تلخی ها که روح انسان را ملول می کند، در مجموع از آن چه بر او گذشته و از دریافت های خود خرسند است. شاملو در انتهای شعر می گوید:

رقصان می گذرم از آستانه اجبار

شادمانه و شاکر

تعبیر «آستانه اجبار»، جالب است. یعنی همه ما که الآن تخته بند زمان و مکان هستیم، اگر خود نخواهیم که به زندگی خویش خاتمه ببخشیم، مجبوریم که زنده باشیم. به این معنا می گوید: «حالا که به آخر خط رسیده ام، به پس پشت که نگاه می کنم، رقصان می گذرم از آستانه اجبار، شادمانه و شاکر، فرصت کوتاه بود و سفر جان کاه بود...». شاملو ۷۵ سال عمر کرد. هنگامی که در انتهای مسیر، به فرا پشت می نگرد، می گوید "فرصت کوتاه بود و سفر جان کاه بود". او در زندگی کم مصیبت نکشیده بود؛ از زندانی شدن، در به دری، فقری که در برهه ای بسان بختکی بر زندگی او افتاده بود، جدایی از همسر، فاصله افتادن میان او و فرزندان... با این وجود، تلاطم ها و زیر و زبر شدن هایی را که در حیات خود تجربه کرده بود، می بیند و از شادمانه زیستن و طبعی شاکر داشتن سخن می گوید. تلخی ها و محدودیت ها را می بیند؛ تضیقات و جان کاه بودن سفر را می بیند و تایید می کند. ولی با این حال می گوید "یگانه بود و هیچ کم نداشت". در فقراتی از این شعر، «ایمان آرزومندان»، نوعی حسرت ناکانه اندیشیدن در این باب که ای کاش زندگانی واجد «ساحت قدسی» می بود، به چشم می خورد. شاملو، در دهه هفتم زندگی و حوالی هفتاد سالگی می گوید:

ای کاش ای کاش

قضاوتی قضاوتی قضاوتی

درکار درکار درکار می بود! ...

۱۳. شاملو، احمد، دفتر «در آستانه»، شعر «در آستانه»..

نوعی تمنای ساحت قدسی و سراغ گرفتن معنای آن در این عالم، از این شعر شاملو به ذهن متبادر می شود و می توان آن را استشمام کرد.

در ارتباط با اشعار اگریستانسیال سپهری، به دو شعر از سروده های او می پردازم. زندگی و زیست جهان سهراب پر از معنا بود و طمأنینه و آرامش و قدسیت را در هستی جاری و ساری می دید. ایمانی را که او به گواهی آثارش از آن برخوردار بود، می توان «ایمان از سر طمأنینه» انگاشت. ایمانی که از جنس تمنا کردن امر قدسی نبود؛ بلکه بیش از هرچیزی از غوطه ور بودن او از تجربه های کبوترانه، در کسوت یک سالک مدرن خبر می دهد. در فقراتی از شعر «واحه ای در لحظه»، از هیچستان به معنای عدمستان یاد می کند. یعنی جایی که ما به پس پشت تعددها و تضادها و کثرات و ظواهر این عالم می رویم و با "عدم" و "عدمستان" مواجه می شویم:

به سراغ من اگر می آید،

پشت هیچستانم.

پشت هیچستان جایی است.

پشت هیچستان رگ های هوا، پر قاصدهایی است.

که خیر می آرند، از گل واشده دورترین بوته خاک.

پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:

زنگ باران به صدا می آید.

آدم اینجا تنهاست

و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است.<sup>۱</sup>

سهراب، در شعر «ورق روشن وقت» از نوعی دیگر از تجربه های وجودی خویش پرده برگرفته:

از هجوم روشنایی شیشه های در تکان می خورد.

صبح شد، آفتاب آمد.

در گشودم: قسمتی از آسمان افتاد در لیوان آب من.

آب را با آسمان خوردم.

لحظه های کوچک من خواب های نقره می دیدند.

من کتابم را گشودم زیر سقف ناپدید وقت.

در اتاق من طنینی بود از برخورد انگشتان من با اوج،

در اتاق من صدای کاهش مقیاس می آمد.

لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند.

خواب روی چشم هایم چیزهایی را بنا می کرد:

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «واحه ای در لحظه».

یک فضای باز، شن های ترنم، جای پای دوست...<sup>۱</sup>

این سنخ از تجربه ها و احوال وجودی سهراب را به گواهی اشعارش به نیکی می توان سراغ گرفت. در شعر  
«ندای آغاز» از دفتر «حجم سبز» می گوید:

بوی هجرت می آید:

بالش من پر آواز پر چلچله هاست.

باید امشب بروم.

باید امشب چمدانی را

که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم

و به سمتی بروم

که درختان حماسی پیدااست،

رو به آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند.

یک نفر باز صدا زد: سهراب!

کفش هایم کو؟

قصه رفتن به سمت بی سو و "وسعت بی واژه" را تجربه کردن، و پشت "هیچستان" سکنی گزیدن، به تمامی از  
نوع دیگری از تجربه و حالات وجودی خبر می دهد.<sup>۲</sup> حتی عناوین اشعار سهراب، نظیر «نبض خیس صبح»، «تا انتها  
حضور»، «دروگران پگاه»، از جهانی سرشار از قدسیت و روشنی و پر از معنا حکایت می کند.

#### ۴. پایان سخن

از احوال شاملوی متأخر، که سال های آخر عمر خود را سپری می کرد، نوعی «ایمان آرزومندانه» مستفاد می شود.  
شعر «در آستانه» شاید مثل اعلای این نوع احوال شاملو باشد. اما ایمانی که سهراب سپهری از آن سخن می گوید،  
«ایمان از سر طمأنینه» است. ایمانی که با سکینه و آرامش در می رسد و تنهایی معنوی از مقومات آن است.<sup>۳</sup> دو  
دفتر «حجم سبز» و دفتر «ما هیچ، ما نگاه» سپهری مؤید این مدعا است. هر چند این سنخ از ایمان ورزی با «ایمان  
شورمندانه» تفاوت دارد؛ اما جهان را پر از نور و روشنی و طراوت می بیند.

۱. همان دفتر؛ شعر «ورق روشن وقت».

۲. رجوع کنید به: دباغ، سروش، "هبوط در هیچستان: بازخوانی تطبیقی کویریات شریعتی و هشت کتاب سپهری"، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط،  
۱۳۹۴.

۳. در مقاله ای تحت عنوان «پاکی آواز آنها» کوشیده ام چهار نوع ایمان ورزی را به روایت خود از یکدیگر تفکیک کنم و چندی پیش قسم پنجمی به آن افزودم.  
اکنون می توان ۵ نوع «ایمان آرزومندانه»، «ایمان از سر طمأنینه»، «ایمان شورمندانه»، «ایمان معرفت اندیشانه» و «ایمان شکاکانه» را از یکدیگر بازشناخت. برای  
بسط بیشتر این مطلب، نگاه کنید به سخنرانی دو قسمتی «جدال شک و ایمان» در تارنمای شخصی ام: [soroushdabagh.ir](http://soroushdabagh.ir)

خوش دارم این جستار را با نقل قولی از «ویل دورانت»<sup>۱</sup> درباره احوال ایمانی به پایان ببرم. در کتاب «درباره معنای زندگی»، او از احوال خود می گوید که روزگاری در ساحت ایمان دم می زده است. وقتی که درباره تصویر خود از معنای زندگی می نویسد، در انتهای کتاب می گوید: «دیگر اکنون مثل گذشته ها نیستم و از حال و هوای "زیستن مؤمنانه" خارج شده ام...». و بعد از این جمله بیان می کند که: «احتمالاً در پایان عمر، ایمان، که هیچ وقت برای شنیده شدن هیاهو نمی کند، تردیدهای مرا درهم می شکند و من راه هوسیمانس<sup>۲</sup> و چسترسون<sup>۳</sup> را در پیش خواهم گرفت. خوانندگانم باید مراقب باشند من در پیری چه می نویسم!».

او با عنایت و هوشیاری به خوانندگان خود می گوید که باید حواس جمع باشند که من چه چیزی می نویسم؟! شاید دوباره به وادی "ایمان ورزی" برگردم. به قول حافظ:

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

این همان «ایمان آرزومندانه» است که کسی آرزویش را در سر می پروراند. ولی کسی که بی ایمان است دیگر حتی در حسرت زیستن ایمانی نیست. برای مثال در رمان «ژان باروا»<sup>۴</sup>، شخصیت «لوس»، کسی است که تداعی کننده شخصیت «دیوید هیوم»<sup>۵</sup> در تاریخ فلسفه است، و نه تنها تعلق خاطر ایمانی ندارد، بلکه حسرت زیستن مؤمنانه را هم در سر ندارد و دغدغه قدم زدن در ساحت ایمان را به خود راه نمی دهد. در احوال هیوم نوشته اند وقتی در پایان عمر، کشیش بر بستر او حاضر شد، گفت: «برو. من به تو احتیاجی ندارم!». اما به نظر می رسد شاملوی متأخر چنین نبوده و نوعی «ایمان آرزومندانه» در ذهن و ضمیرش خلجان می کرده است. سپهری هم که از «ایمان از سر طمأنینه» برخوردار بوده است.

در این بحث، با عنایت به سه مقوله "امر سیاسی"، "تغزل اجتماعی" و "اشعار اگزیستانسیالی"، تفاوت ها و قرابت های فکری دو شاعر نوپرداز معاصر، سپهری و شاملو، به روایت نگارنده بررسی شده است.

۱. مورخ و فیلسوف مشهور آمریکایی معاصر. دو اثر *لذات فلسفه* و *تاریخ فلسفه* او به قلم شیوای مرحوم عباس زریاب خوبی به فارسی برگردانده شده است.

۲. Joris- Karl Huysmans. رمان نویس فرانسوی قرن نوزدهم که ایمان خود را به آیین کاتولیک از دست داد ولی مجدداً در اواخر عمر به آن گروید.

۳. G.K. Chesterton.

۴. Jean Barois. رمان فرانسوی که مارتین روژه دوگار آن را نوشته است.

۵. هیوم متوفای ۱۷۷۷، از فیلسوفان مهم اسکاتلندی است. آثار مهمی از او برجای مانده است. او از منتقدان جدی «اصل علیت» است. هم چنین آثاری در نقد دین نوشته است. او فیلسوف خداناباوری بود و به آن اذعان می کرد. کتاب های او ممنوع شد و تا مرز تکفیر از جانب کلیسا پیش رفت؛ هرچند در نهایت مانند اسپینوزا نفی بلد نشد.